

دوست

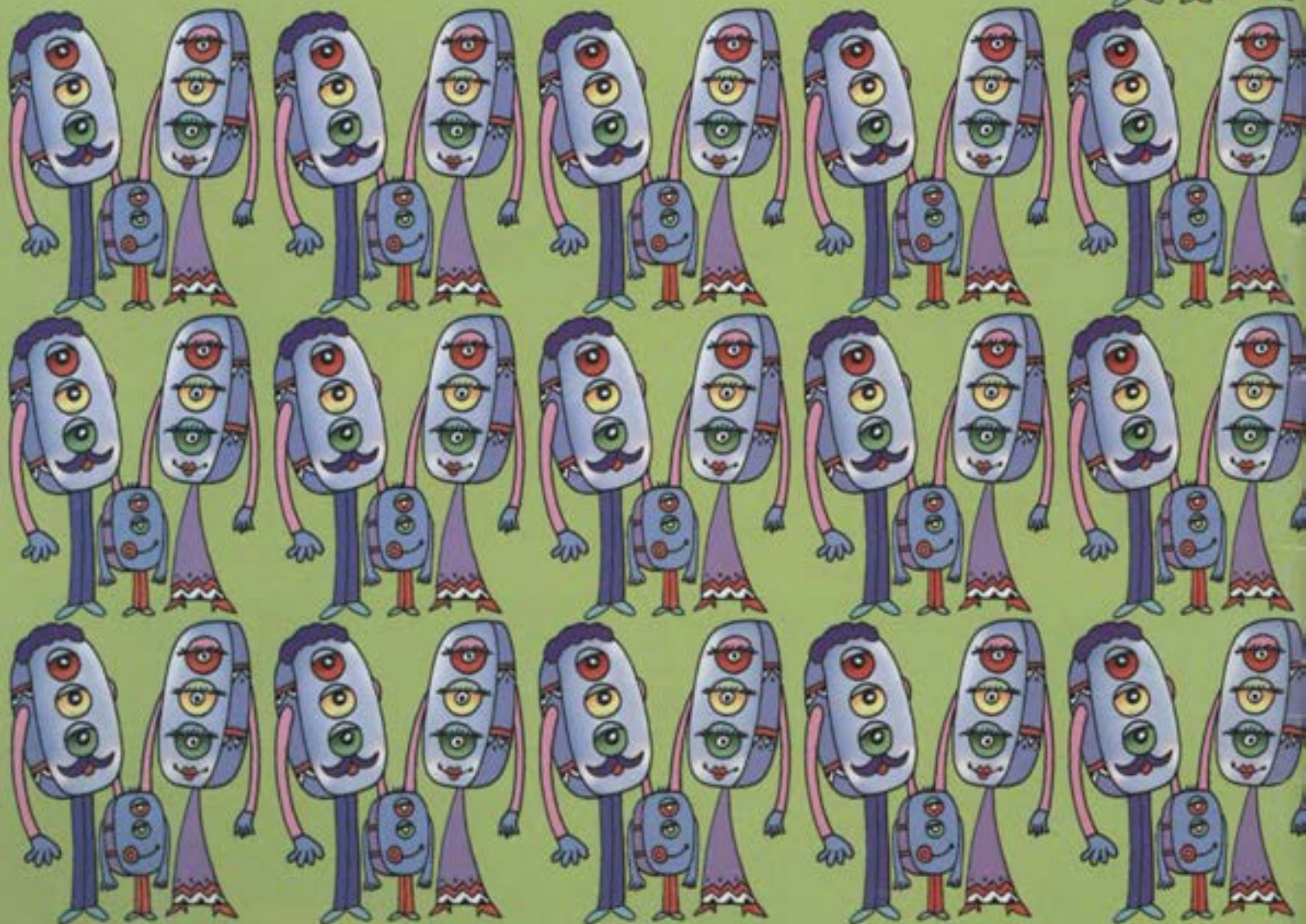
خردسالان

سال سوم،

شماره ۱۶۹، پنجشنبه

۲۹ دی ۱۳۸۴

۲۰۰ تومان



۱۳	امتحان پرش	۳	با من بیا
۱۷	یک موجود عجیب	۴	چه آرزوی بزرگی!
۲۰	قصه‌ی حیوانات	۷	نقاشی
۲۲	من یک گول هستم	۸	فرشته‌ها
۲۴	کاردستی	۱۰	تاتی تاتی
۲۵	فرم اشتراک	۱۱	جدول
۲۷	اون چیه که ...؟	۱۲	بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی
● سردبیران: الفین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
● گرافیک و صفحه‌آرایی: صدق صفریور
● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
● توزیع: فرخ فیاض
● امور مشترکین: محمد رضا اسفندی
● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
● تلفن: ۶۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۶۷۰ ۶۸۳۳، فاکس: ۶۶۷۱ ۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مهربان گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



با من بیا ...

دوست من سلام.

من چراغ راهنمایی هستم.

هر جا خیابان و ماشین هست، من هم هستم. می دانی چرا ؟

من با روشن و خاموش کردن چراغ هایم به همه کمک می کنم

تا به نوبت حرکت کنند.

وقتی چراغ قرمز روشن می شود، ماشین ها می ایستند.

یعنی نوبت پیاده ها است تا از خیابان رد شوند.

وقتی چراغ سبز من روشن می شود،

ماشین ها حرکت می کنند و پیاده ها

می ایستند. اما من یک چراغ دیگر

هم دارم و آن چراغ زرد است.

چراغ زرد یعنی مراقب باش !

احتیاط کن !

حالا چراغ من سبز است.

چراغ سبز یعنی حرکت.

پس با من بیا ...



چه آرزوی بزرگی!

فریبا کلهر



عروسی بود.

نقل و شربت و شیرینی بود.

آنجا کجا بود؟

خانه‌ی عروس خانم.

عروس خانم گفت: «بله!»

آقا داماد خندید و خوش حال شد.

همه دست زدند.

- بفرما شربت!

- بفرما شیرینی!

سه تا مورچه یواشکی از توی لانه‌شان عروسی را نگاه می‌کردند.

لانه‌شان کجا بود؟

توی اطاق عروس.

گوشه‌ی دیوار.

مادر عروس یک مشت نقل ریخت سر عروس و داماد.

یکی از نقل‌ها قل خورد و رفت گوشه‌ی دیوار جلوی خانه‌ی مورچه‌ها.

مورچه‌ها نقل را توی لانه‌شان بردند و دورش نشستند و خوردند.

مورچه‌ی مادر گفت:

«به به! چه قدر فوش‌مزه است. من هم آرزو دارم دخترم عروس بشود.»

نقل عروسی کوچولو بود، کوچولو تر شد.



مورچه‌ی پدر گفت: «آرزویم این است که دامادم خوب باشد، با دخترم مهربان باشد.»

نقل کوچولو تر شد.

مورچه‌ی دختر که هنوز دلش نقل می‌خواست گفت: «آرزو دارم نقل عروسی‌ام بزرگ باشد. اندازه‌ی یک کوه باشد تا اگر یکی‌اش قل خورد و رفت دم لانه‌ی مورچه‌ها، آن‌ها بگویند وای... این بزرگ‌ترین نقلی است که ما دیده‌ایم.»

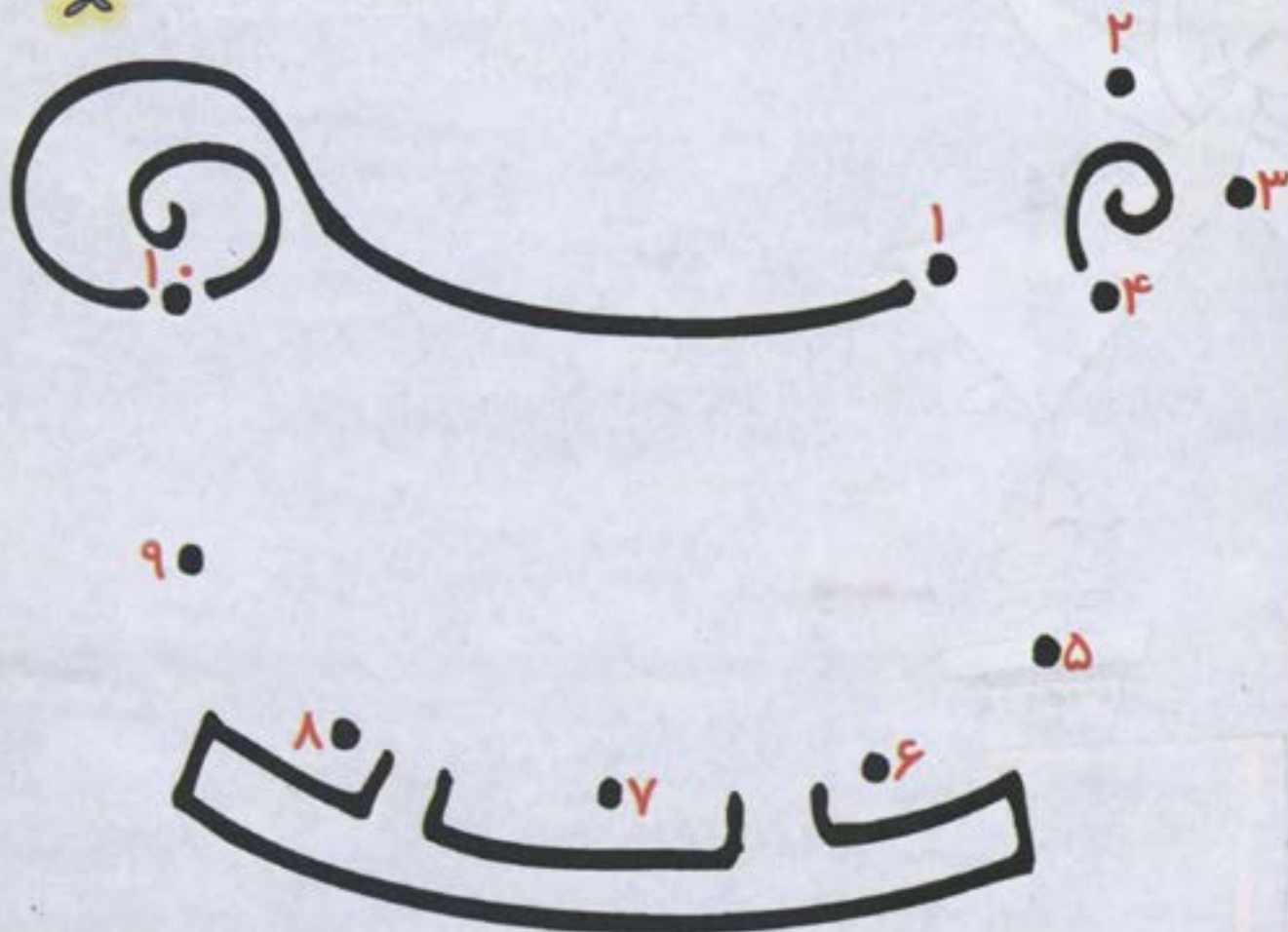
نقل با صدای ضعیف و نازکی گفت: «چه آرزوی شیرینی! چه آرزوی بزرگی!»



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



عید یعنی بوی شیرینی، عید یعنی میهمانی، خنده و بازی،
دیروز عید بود، ما میهمان مادر بزرگ و پدر بزرگ بودیم،
شیرینی خوردیم و خندیدیم.

پدر بزرگ به من و حسین عیدی داد.

گفتم: «پدر بزرگ، چرا امروز روز عید و جشن است؟»

پدر بزرگ گفت: «امروز عید غدیر است. عید غدیر یعنی روزی که حضرت محمد (ص)

به همه‌ی مسلمانان گفتند که بعد از ایشان حضرت علی (ع) جانشین فوهند بود.»

گفتم: «جانشین یعنی امام؟»

پدر بزرگ گفت: «حضرت محمد (ص) می‌فواستند که بعد از خودشان مردم مسلمان

را همنما داشته باشند. کسی که به آن‌ها کمک کند. برای همین هم حضرت علی (ع) را به

عنوان امام مسلمانان معرفی کردند. حضرت علی (ع) هم شجاع بودند و هم مهربان.

پیامبر ایشان را خیلی خیلی دوست داشتند.»

حسین خندید و یک شیرینی توی دهانش گذاشت.

گفتم: «ما هم حضرت علی (ع) را خیلی دوست داریم. برای همین امروز را جشن می‌گیریم و شاد هستیم.»

پدر بزرگ گفت: «فرا و فرشته‌ها هم امروز شاد هستند. عید غدیر یکی از بهترین روزهای خداست.»

حسین دهانش را پر از شیرینی کرده بود و می‌خندید.

من و پدر بزرگ از خنده‌ی شیرین حسین، خنده‌مان گرفته بود.





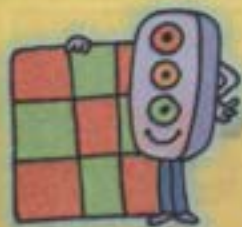
تاتی تاتی

مهری ماهوتی



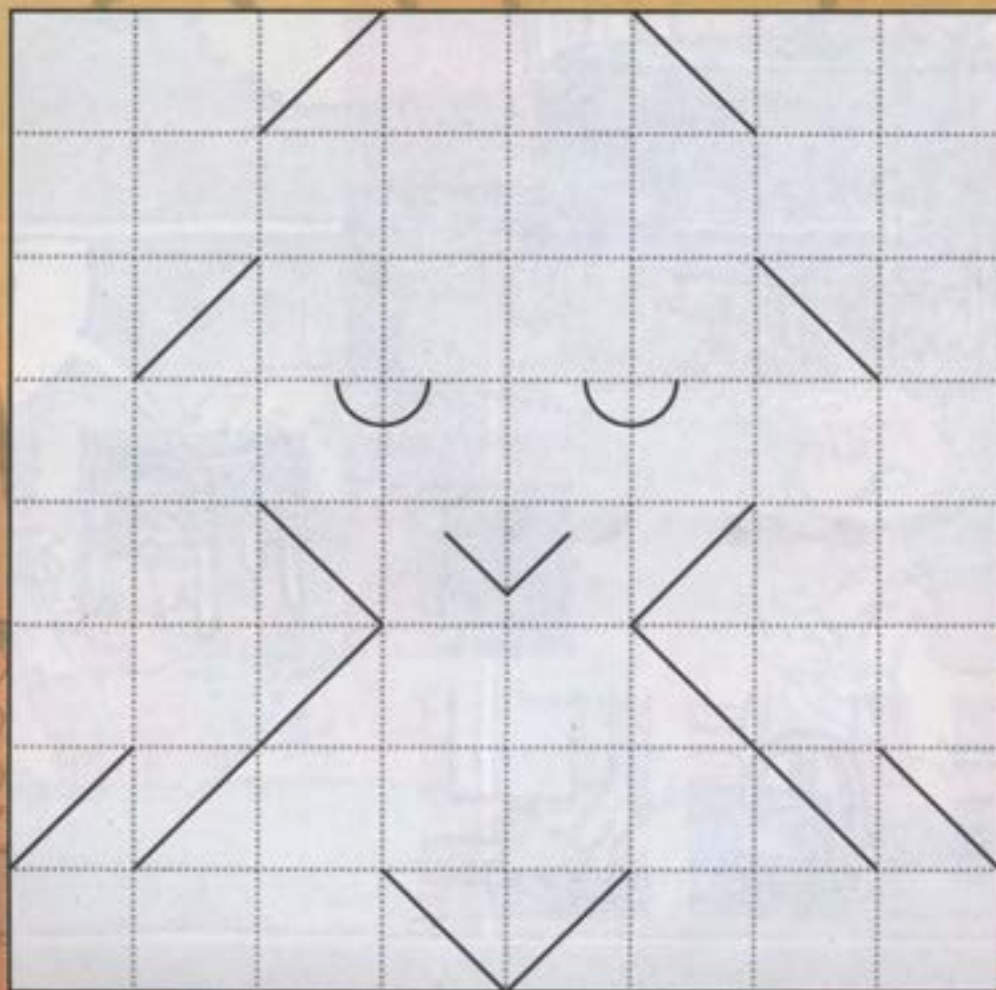
خیلی کوچیکه داداش
جفجفه داره کفشاش
راه که می ره،
بیا و ببین
تالاب تولوپ
می خوره زمین
باز پا می شه،
تاتی تاتی تاتی می کنه
گریه هاشو
با خنده قاطی می کنه





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

شکل‌های پایین را در تصویر بالا پیدا کن
و با یک خط به آن وصل کن.



امتحان پُرش

فردا امتحان ورزش داریم و
باید تمرین پُرش کنیم تا بیست
بگیریم. کاری نداره!

آخ!

هیپ!







پایان



با معرفی شخصتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



ماهی



ستاره‌ی دریایی



قلاب ماهی‌گیری



خرچنگ

یک موجود عجیب

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز، وقتی که زیر آب‌های دریاچه،  و  و  مشغول بازی بودند، متوجه چیز

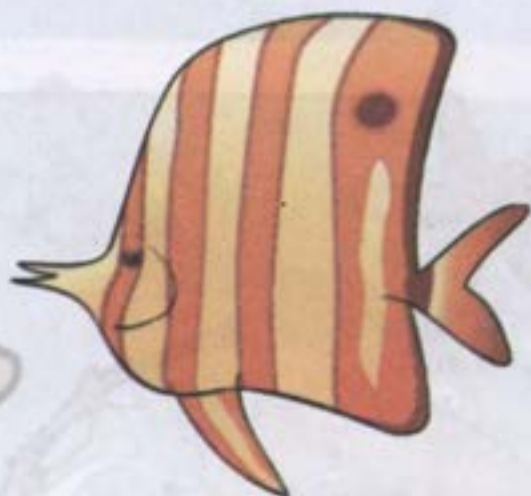
عجیبی شدند.

چیزی که در آب حرکت می‌کرد.

آنها نمی‌دانستند که این یک  است.

می‌خواست نزدیک برود و ببیند که این چیز عجیب چیست. اما  گفت:

«به چیزی که آن را نمی‌شناسی، نزدیک نشو.»



گفت: «شاید این یک کرم کوپولو و فوش مزه باشد.»



گفت: «شاید هم فوش مزه نباشد.»



گفت: «جان! جلوتر نرو!»



چنگال‌هایش را باز و بسته کرد و گفت: «اگر کرم باشد، از من می‌ترسد!»



نترسید.



گفت: «نترسید! نترسید! پس کرم نیست.»



گفت: «اگر کرم نیست، پس چیست؟»



همین طور توی آب حرکت می‌کرد و این طرف و آن طرف می‌رفت.

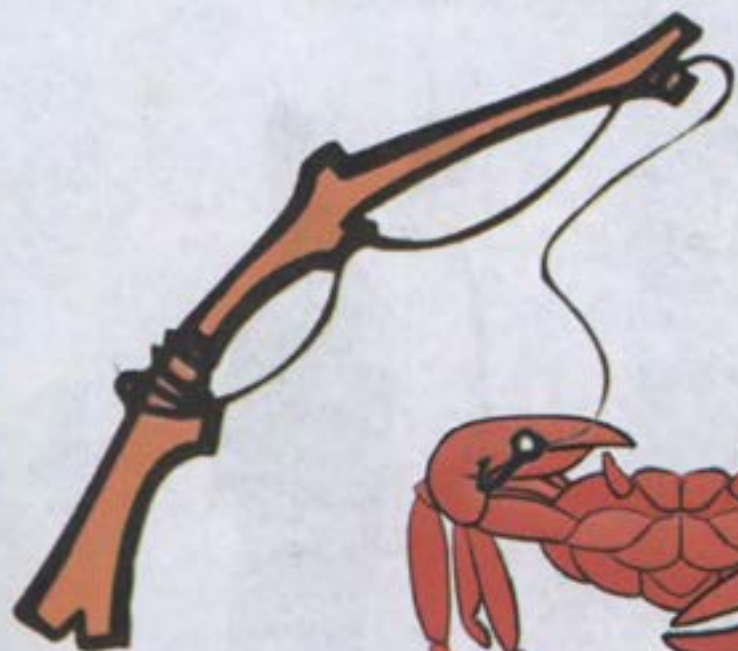


گفت: «فکر می‌کنم پینز فطرناکی است، چون نوک تیزی دارد.»



نزدیک شدند.





درست می گفت، نوک  خیلی تیز بود.

گفت: «شاید می خواهی ما را بفورد!» 

گفت: «ولی این که دهان ندارد تا ما را بفورد.» 

باز هم حرکت کرد. 

این طرف و آن طرف رفت.

و  و  و  فرار کردند و پشت خزها پنهان شدند.

به خزها گیر کرد. 

جلو رفت و با چنگال های تیزش، نخ  را پاره کرد.

توی آب افتاد. 

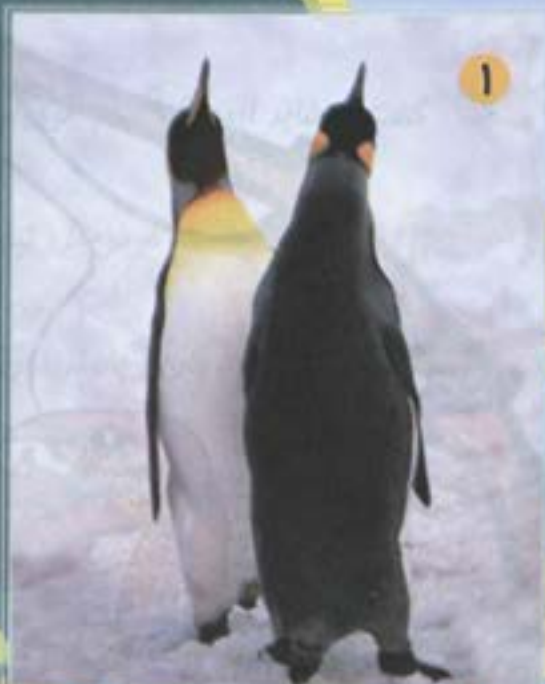
و  با خوش حالی به  آفرین گفتند و با خیال راحت مشغول بازی شدند.



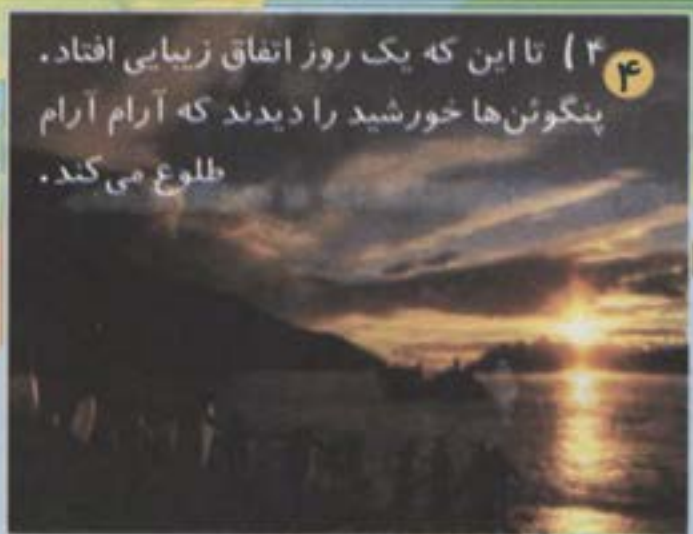
قصه‌ی حیوانات



۲) اما آسمان تاریک بود و زمین پر از یخ.



۱) در سرزمین یخ‌ها، پنگوئن‌ها منتظر دیدن خورشید و گرمای آفتاب بودند.



۴) تا این که یک روز اتفاق زیبایی افتاد. پنگوئن‌ها خورشید را دیدند که آرام آرام طلوع می‌کند.



۳) پنگوئن‌ها، هر روز دور هم جمع می‌شدند و منتظر خورشید می‌نشستند.

۵) همه می‌دویدند تا طلوع خورشید را ببینند.

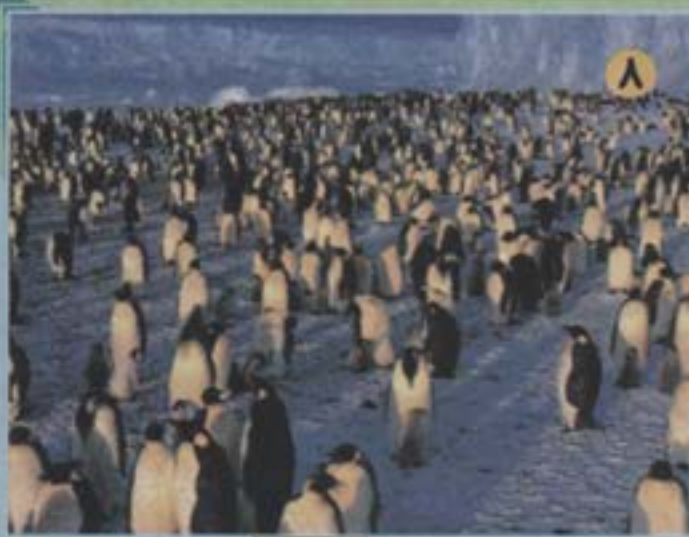


۶) بعضی‌ها هم تندتر می‌دویدند!



۷) پنگوئن‌ها به خورشید سلام کردند.

۸) و دوباره نور و شادی به سرزمین یخ‌ها برگشت.





من یک غول هستم

من یک غول بزرگ بزرگ هستم،
وقتی که یک کفشدوزک را توی دستم می گیرم،
من یک غول بزرگ بزرگ هستم،
وقتی که از کنار لانه‌ی مورچه‌ها رد می شوم،
من می توانم با یک فوت همه جا را توفانی کنم،
وقتی که قاصدکی را به هوا می فرستم،
اما من غول کوچکی هستم،
چون هنوز دستم به دستگیره‌ی در نمی رسد!





کار دستی

- شکل‌ها را از روی خط آبی قیچی کن.
- پشت آن‌ها چسب مایع بزن و آن‌ها را از پشت به هم بچسبان.
- کارت را از روی علامت نقطه چین تا بزن.
- اگر کارت را باز و بسته کنی، درب خانه باز و بسته می‌شود.



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نماد پستی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

۱۳

تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشرون

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



اون چیه که ...؟

مصطفی رحماندوست



اون چیه که تو هر کلاسی جاشه
همیشه گج باهاشه
نه بازه و نه بسته
روی دیوار نشسته
از این ور و از اون ور
روش می نویسیم ولی او
نه کاغذه نه دفتر



